



«اسارت اگر ایمان و عزم به مدد آدمی نیاید، می‌تواند همه چیز، از جمله امید و خلاقیت را در او ویران سازد و یخشانند، اما از آنجا که انسان، جانشین خداوند در زمین است، می‌تواند به مدد اتکای به حضرت دوست و امید به فردایی روشن، در زنجیرهای جهل و تیرگی و ظلم نیز، توان خویش را به رخ سپاه دلانی بکشاند که وحشت خویش را در جامعه سببیت می‌پوشانند و آزادگان ما چنین کردند.»

«اسارت، تلاشها و سرگرمی‌ها» در گفت و شنود شاهد یاران با آزاده عیسی دانشور

ابتکارات اسرا، عراقی‌ها را حیران می‌کرد...

می‌دانستند، کم‌کم بچه‌ها زبان اسپانیایی، روسی و عربی را هم یاد گرفتند به طوری که روزنامه‌های عربی را می‌خواندند و از رادیو و تلویزیون عراق استفاده می‌کردند.

آیا زبان انگلیسی و فرانسه و ... در حدی بود که به شکل مکالمه می‌توانستند با هم صحبت کنند؟

خوب، بله البته غیر از کسانی که بی‌توجه بودند، اکثر بچه‌هایی که آنجا آموزش دیده بودند به محض رسیدن به ایران لیسانس و دکتری زبان گرفتند و مؤسسات مترجمی تأسیس کردند؛ مثلاً خودم زبان انگلیسی را بلد نبودم و آنجا یاد گرفتم و الان در شرکتی که هستم و مربوط به آزادگان است، واقعاً استفاده لازم را از انگلیسی می‌برم.

اسرا کوشاری هم می‌کردند؟

بله، ما تخم انواع سبزی‌ها را به عراقی‌ها سفارش دادیم و آنها هم برای ما می‌آوردند، سبزی‌هایی مثل جعفری، گشنیز و ...

سرپرست بچه‌ها در کلبه‌ها، شخصی بود به نام «علی» و البته عده‌ای هم به او کمک می‌کردند و البته اکثر بچه‌ها در امر کاشت و برداشت کمک می‌کردند. سبزی‌ها خیلی به درد ما خوردند، به خاطر اینکه ما هم سبزی خوردن داشتیم یعنی غذاها را با سبزی می‌خوردیم و هم اینکه به خاطر سبزی روحیه و جسم بچه‌ها خیلی بهتر شد. مثلاً سبزی ترپ سیاه از سبب مواد غذایی در کلیه جلوگیری می‌کرد و خیلی به درد بچه‌ها می‌خورد.

میزان کاشت و برداشت سبزی‌ها چقدر بود؟

چون هوا گرم و مساعد بود ما همیشه سبزی داشتیم. در مورد ابتکارها و اختراعات بچه‌ها در تکریت ۵ بگوئید. بچه‌ها با وجود کمبود نبود امکانات، ابتکاراتی داشتند که عراقی‌ها حیران می‌ماندند. مثلاً بچه‌ها از بیت‌های حلبی اجاق درست کرده بودند و انواع شیرینی‌ها و حتی نان برنجی و ... را با استفاده از همین اجاق‌های اختراعی، درست می‌کردند. برای آتش از کاغذهای پاتله استفاده می‌کردند و حتی غذا هم می‌پختند مخصوصاً در ماه رمضان.

عراقی‌ها اواخر اسارت چندان به ما سخت نمی‌گرفتند. مخصوصاً بعد از آتش‌بس به ما سطل‌های بزرگی می‌دادند برای زباله و ما از این سطل‌ها المنت درست کرده بودیم. عراقی‌ها خیلی مواظب بودند که کسی المنت درست نکند، اما بچه‌ها وقتی که درهای آسایشگاه بسته می‌شد منت المنت درست می‌کردند و هم دوشاخه و پریز را، چهارچوب چوبی در آسایشگاه را بچه‌ها تراش داده و سوراخ کرده بودند و سیمی را از آن رد می‌کردند و دوشاخه‌ای تعبیه کرده بودند. این دوشاخه توی بود، بچه‌ها روزها روی آنرا با کاغذ می‌پوشاندند و شبها کاغذ را برداشته و سیم را در آن قرار می‌دادند. المنتی را که ساخته بودند به سیم وصل کرده و داخل سطل آب می‌انداختند و آب می‌جوشید.

بچه‌ها هر کدام سطل‌های پلاستیکی داشتند، هر کسی در سطل خودش آب و برنج و روغن و نمک می‌ریخت و سطل‌ها را کنار هم می‌چیدند و المنت‌ها را به ترتیب در داخل سطل‌ها قرار می‌دادند و از حرارت المنت برنج‌ها می‌پخت. بچه‌ها برای اینکه سرعت حرارت و پخت غذا بیشتر شود در آب مقداری نمک می‌ریختند، زیرا نمک سرعت حرکت الکترودهای برقی را افزایش می‌دهد. مخصوصاً در ماه مبارک رمضان بچه‌ها این کارها را می‌کردند و کسی متوجه نمی‌شد.

برنامه ماه رمضان شما چگونه بود؟

از بین بچه‌ها کسی مسئول پخت غذاها بود. مسئول غذاها، غذاها آماده شده را کنار می‌گذاشت و بعد چایی درست می‌کرد و به همین طریق چایی دم می‌کردند. موقع سحر بچه‌ها هم غذای گرم و هم چایی داغ می‌خوردند. به همان اندازه که بچه‌ها سرشار از هوش و ذکاوت استعداد بودند، عراقی‌ها خیلی از این مسائل و ابتکارات ما بودند.

شماست ما در این مدت در ابوغریب نماز جماعت می‌خواندیم یک نفر اذان می‌گفت. سلول‌های دیگر ابوغریب مملو از زندانیان حزب الدعوة و شیعیان عراق بود. آنها هم پس از شنیدن اذان جواب می‌دادند. ما بعد از نماز جماعت نماز وحدت و سپس سرود ایران را می‌خواندیم.

عکس‌العمل عراقی‌ها چه بود؟

آنها نمی‌توانستند کاری انجام دهند چون ما داخل زندان بودیم، اما را شکنجه می‌دادند مثلاً با ندادن سیگار به بچه‌های سیگاری و ندادن چای. عراقی‌ها اعتصاب را جدی نگرفتند و ۳ روز اول همه چیز خوب بود و بچه‌ها تمام روز را جز وقت نماز می‌خوابیدند تا از لحاظ انرژی کم نیاورند، ما از این اعتصاب چند چیز می‌خواستیم: ارتقا مطابق با قوانین ژنو ۲ وقت هواخوری. بعد از ۳ روز عراقی‌ها نگران شدند و یک سرهنگ عراقی آمد و مرا خواست و بچه‌ها گفتند او توان آمدن ندارد و من هم خود را به بی‌حالی شدید زدم. بالاخره مرا میان پتو گذاشتند و به دفترش بردند و از طرف دیگر بچه‌ها از گرسنگی بی‌تاب شده بودند و عراقی‌ها هم غذا را می‌آوردند و میان آسایشگاه می‌گذاشتند و مشام بچه‌ها با غذا اذیت می‌شد و وسوسه در میان بچه‌ها دیده می‌شد. من چند نفر از بچه‌های قوی را بالای سر غذا گذاشته بودم و مواظب بودم کسی به غذا دست نزنند. بعد از آن که به دیدن فرماندهی زندان رفتم او گفت، اگر شما اعتصاب را بشکنید، ما قول می‌دهیم شما را از این جابیریم. «من گفتم: شما باید قسم بخورید به درجه‌تان و به اسلام و سپس این موضوع را در جمع عنوان کنید و در میان جمع بچه‌ها بگوئید.» فرمانده زندان آمد و حرف‌هایش را میان جمع تکرار کرد و بچه‌ها با مشورت با من پایان اعتصاب را قبول کردند. سپس برای ما جای درست کردند و در اولین روز عید ۱۳۶۱ اعتصاب شکسته شد و پس از آن در خرداد ۱۳۶۱ ما را به اردوگاه عنبر انتقال دادند.

در اردوگاه عنبر اطلاعات و اخبار از چه طریق به شما می‌رسید؟ معمولاً هر کس که برای درمان به بیمارستان می‌رفت، از آن جا چیزی با خود می‌آورد و اکثر بچه‌ها رادیو را برمی‌داشتند و مادر عنبر همیشه رادیو داشتیم و حتی بچه‌ها رادیو را در گنج پایشان هم پنهان می‌کردند. ما از رادیو به این صورت نگهداری می‌کردیم که ۲۴ ساعت ۲۴ ساعت توسط چند نفر از افراد بسیار مطمئن نگهداری می‌شد و هر کس با توجه به ابتکار خود رادیو را پنهان می‌کرد، مثلاً یک نفر رادیو را میان پلاستیک می‌پیچید و با نخ از میان فاضلاب آویزان می‌کرد و سپس شب زیر پتو صدای رادیو را کم می‌کرد و اخبار را گوش می‌داد و بعد تمام اخبار ایران را برای ما توضیح می‌داد و ما به طور کامل از اخبار پیشروی و شکست‌های ایران باخبر می‌شدیم.

ظاهراً کلاس برای زبانهای مختلفی در اردوگاه دایر بوده است؛

ما در آسایشگاه‌ها افرادی را داشتیم که تحصیلات خارج از کشور داشتند مثل دلبانها و بعضی از مهندسين که خارج از کشور تحصیل کرده و حالا اسیر شده بودند. تنها کسی که زبان فرانسه بلد بود من بودم و پایه‌ریزی زبان فرانسه از طرف من صورت گرفت. بعدها که اسرای جدید آمدند و یازشان بهتر بود مثل دکتر خاتمی که در فرانسه تحصیل کرده بودند؛ شروع کردند به کمک آموزش زبان و نتیجتاً ما از نظر زبانهای انگلیسی و فرانسه در حد عالی بودیم و همه یاد گرفته بودند و کم‌کم بچه‌ها علاقمند شدند که زبان ترکی (آذری) را هم یاد بگیرند و چون خودم ترک زبان بودم، کلاس گذاشتم و زبان آذری را هم بچه‌ها یاد گرفتند. یکی از افسرها به نام سرهنگ حمیدیان تحصیل کرده دانشگاه افسری آلمان بود و زبان آلمانی را به بچه‌ها آموزش می‌داد و نتیجتاً بچه‌ها آلمانی را از ایشان یاد گرفتند و زبان انگلیسی را هم اکثر خلبانها آموزش می‌دادند، چون ما حدود ۴۰ نفر خلبان داشتیم که تحصیل کرده آمریکا بودند و زبان انگلیسی خوب

چگونه اسیر شدید؟

من فرمانده دفاع از خرمشهر بودم. نیروهای ما در حال تحلیل بود و مشغول جنگ خانه به خانه و جنگ تن به تن بودیم، زیرا توان مبارزه رود رو را نداشتیم و در نتیجه در روز ۲۵ مهرماه ۱۳۵۹ وضعیت طوری بود که من که فرمانده گردان، بودم، آری بی‌جی می‌زدم. در یک نقطه سنگرزده بودیم و هنگامی که بلند شدم تا تانک را بنم رگباری به دست من شلیک شد. آن فردی که نشانگیری کرده بود، به جای سر و کمر من به پاهایم شلیک کرد و من ۴ گلوله خوردم. پیراهنم را پاره کردم و روی جای گلوله‌ها بستم. سپس مرا دستگیر کردند و داخل یک نفربر به بیمارستانی در بصره انتقال دادند. وقتی به هوش آمدم متوجه شدم در یک مکان متعفن و بسیار بدبویی که اشغال‌ها را آن جا نگه می‌داشتند، هستم. پاهم را گچ گرفته و یکی از پاهایم را پانسمان کرده بودند. بعد از ۳ روز مرا به استخبارات بغداد بردند و داخل یک سلول انفرادی انداختند. یک سال آنجا بودم، بدون این که از دنیای خارج اطلاع داشته باشم.

آیا در درجه و مسئولیت شما اطلاعی داشتند؟

در ابتدا خبر، اما اتفاق جالبی افتاد در بصره مشغول بازپرسی از من بودند و پرسیدند، «درجه شما چیست؟» گفتم، «من استوار هستم» اما آنها نام کامل و درجه مرا می‌دانستند ناگهان در باز شد و چند نفر از سربازان من وارد شدند و گفتند، «اسلام جناب سرگرد» و به این ترتیب بود که متوجه شدم من درجه سرگردی دارم.

تا کی در انفرادی بودید؟

من تا خرداد ۱۳۶۰ در انفرادی بودم. در آن جاموس را به همه یاد دادم و همه کسانی را که آنجا بودند از طریق مونس شناسایی کردم. آقای تندگویان نیز در آن مقطع زمانی آنجا بود. تعدادی از خانم‌ها را هم آنجا آوردند و گاهی شب‌ها برای آزار آنها داخل سلولشان موش می‌انداختند.

پس از این مدت شما را کجا بردند؟

بعد از یک سال و پس از شکنجه‌های بسیار که تابستان‌ها بخاری باز می‌کردند، زمستان‌ها کولر، همهی ما را جمع کردند و به زندان ابوغریب، در یک سالن بزرگ که تمام پنجره‌های آن مسدود شده بود و هیچ نوری به ما نمی‌رسید، بردند. ما متوجه شدیم میکروفون کار گذاشته‌اند و ما تمام میکروفون‌ها را در آوردیم و یک اعتصاب هم داشتیم.

به چه علت؟

دلیل این اعتصاب این بود که ما همگی نزدیک یک سال بود که آفتاب را ندیده بودیم و ماندن در آن مکان بدون آفتاب واقعاً ما را از لحاظ جسمی دچار مشکل کرده بود. ما از عراقی‌ها خواستیم برابر با مقررات ژنو با ما برخورد کنند و البته ضد انقلاب به سرکردگی سرهنگ بهرامی نامی نیز مزاحمت‌هایی برای ما ایجاد می‌کردند. من ارشد آن ۹۶ نفری بودم که در آن سالن بودیم. ما در مقابل ضد انقلاب به شرافت‌مان قسم خوردیم که با آنها همکاری نکنیم. ما گفتیم یا امکانات لازم خصوصاً هواخوری و سیگار را به ما می‌دهند یا آنقدر به اعتصاب ادامه می‌دهیم تا بمیریم. به همه گفتیم باید یکی یکی بلند شوید و بگوئید قسم می‌خورم تا رسیدن به اهداف خود به دست اعتصاب به مدت نامعلوم می‌زنم و همه با معرفی خود اعلام اعتصاب کردند. فقط یک نفر گفت، «من با اعتصاب موافق نیستم، اما به خاطر دیگران من هم اعتصاب می‌کنم.» غذا را آوردند، اما ما آن غذاها را برگردانیدیم. البته ما از ۴ روز قبل از اعتصاب یک مقداری مواد غذایی نگه داشته بودیم که روز قبل از اعتصاب همه را جمع کردم و میان همه تقسیم نمودم و مثلاً به هر نفر ۳ عدد خرما و یک نصفه نان دادیم و گفتیم این غذای ۴ تا ۵ روز